**تصوير نيما و تلاش بدل سازان**

بدترين تصوير از آدمي مثل نيما، تصويري نيست كه دشمنش نقاشي مي‌كند. چنين تصويري بيشتر بر ارزش نيما مي‌افزايد.

مثلاً وقتي پير و پاتالهاي نفس بريده‌اي كه ناي گفتن يك شعر ماندني را نداشتند به او بد مي‌گفتند، حتي خودشان هم مي‌دانستند كه آن پير مرد گوشه‌گير و اخمو چه آبي در خوابگه مورچگان ريخته است. اما بدتر از تصوير دشمنان از يك هنرمند، طرحي است قلم‌زدة دوستي نادان. آدمي شرمنده مي‌شود و ناگزير است كه دم فرو بندد و بگذرد. اگر كه حرفي بزني يا نزني، فرقي نمي‌كند تف سربالا است. ، در هرحال تصويري ست مخدوش با تأثيرات گسترده يك بدآموزي اجتماعي.

 اما فاجعه‌بارترين نوع تصوير از نيما را نه دشمنان شناخته شده و نه دوستان ناآگاه كه دلالان ادبي و فرهنگي ارائه مي‌دهند. همان كسان، يا ناكسان، كه او را پلي براي عبور مي‌دانند. اينان زمين‌خواراني سيري‌ناپذير هستند كه ميراث نيما را با زمين اموات و بي صاحب اشتباه گرفته‌اند. بدتر از كفتاران بر مردگان چنگ و دندان مي‌زنند و با دف و سور از گوشتشان مي‌خورند و در به در دنبال اداره ثبت اسنادي هستند تا با راست و ريست كردن سندي قلابي «زمين بي صاحب» را بالا بكشند. نقد هنري يا خاطره يا اظهار نظر اين جماعت در واقع هيچ ارزش ادبي ندارد. تصويري هم كه از نيما ارائه مي‌دهند چيزي جز صورتكي بزك كرده نيست. با دستي هندوانه به زير بغل او مي‌دهند و با دستي ديگر قلم و يا كه خنجري آخته را سبك و سنگين مي‌كنند. حرفهايي كه بدل‌سازان(چه از نوع مذهبي و چه از نوع غير مذهبي) به طور خاص دربارة نيما نوشته‌اند از اين دست فاجعه است. آخر سر شما چيزي را در برابر خود مي‌بينيد كه با اصل واقعيت هزار فرسنگ فاصله دارد.

از آنجا كه در «نظام» آخوندي همه چيز، و از جمله هنر و فرهنگ و هنرمندانش، پيشاپيش تعيين تكليف شده‌اند تصوير مطلوب و يا مطرود از هر هنرمند هم پيشاپيش روشن است. هرچه هم سعي كنند رنگ و لعاب به آن بدهند و مخفي‌اش كنند تصويري است كه اولين ويژگي‌اش ابتذال است. دليلش هم روشن است. «امام خميني» فرموده است:«تنها هنري مورد قبول قرآن است كه صيقل دهنده اسلام ناب محمدي(ص)، اسلام ائمه هدي، اسلام فقرا و دردمندان، اسلام پابرهنگان، اسلام تازيانه‌خوردگان تاريخ تلخ و شرم‌آور محروميتها باشد». بعد هم زيبايي و پاكي هنر را هم تعيين تكليف كرده كه: «هنري زيبا و پاك است كه كوبنده سرمايه‌داري مدرن و كمونيسم خون‌آشام و اسلام رفاه و تجمل، اسلام مرفهين بي درد و در يك كلمه اسلام آمريكايي باشد». بعد هم به وظايف اين هنر «در مدرسه عشق» پرداخته و يادآور شده: «هنر در مدرسه عشق، نشان دهنده نقاط كور و مبهم معضلات اجتماعي، اقتصادي، سياسي، نظامي است». (پيام امام «ره» به هنرمندان نقل از كيهان شريعتمداري 17 ارديبهشت 1385)

ولي فقيه دوم هم در تكميل پرت و پلاهاي خميني اضافه كرده است: ««هنر ديني به هيچ وجه به معناي قشريگري و تظاهر رياكارانه ديني نيست و اين هنر لزوماً با واژگان ديني به وجود نمي‌آيد» (ديدار خامنه‌اي با مثلا «اصحاب فرهنگ و هنر» در تاريخ 1/5/ 80ايضا همان منبع) با اين معيارها مي‌توان پيشاپيش هر هنرمندي را تعيين تكليف كرد. اگر هنرمند سر برآستان ولي فقيه ساييد مطلوب است و اگر به هردليل نساييد مطرود.

اما نيما رخ در خاك كشيده. مدافعي هم ندارد. برعكس، بر چنان جايگاهي تكيه زده است كه نمي‌شود ناديده گرفتش. پس از نظر مرده‌خواران بايد او را «خودي» كرد يا خودي نشان داد. چند سال پيش وقتي كه «سيد هميشه خندان»ي دل و دين بسياري از پيران سياست و ادب را برده، و تعداد بسياري از آنان به خيال حلوايي آب از لب و لوچه شان راه افتاده بود، عطاالله مهاجراني به عنوان نفر اصلي خاتمي وارد گود شد. او در سوداي تكيه بر كرسي وزارت ارشاد آخوندها بود ولي قبل از آن قلمفرساييهاي فراواني كرده و به طور خاص مطالب متعددي در مورد نيما نوشته بود. يكبار در درگيريهاي جناحي وقتي كه مي‌خواستند به او براي وزارت راي اعتماد ندهند آقاي دكتر به زبان آمد و نكته‌اي را «اعتراف» فرمود. نكته‌اي هرچند كوتاه اما افشاگر ماهيت اصلي تمام قلمفرساييهايش. او گفت هدف من از نوشتن دربارة نيما اين بوده است كه او را از چنگ ديگراني درآورم كه سعي دارند او را فردي غير مذهبي معرفي كنند(متاسفانه هرچه جستجو كردم نتوانستم عين گفته را به دست آورم به همين دليل نقل به مضمون كرده‌ام) اين اعتراف، ماهيت «مرده‌خواري» ارتجاع نوع مذهبي را نشان مي‌دهد. بنابراين نبايد مطلقاً فريب تعريف و تمجيدهاي احتمالي و حتي قمپز در كردنهاي روشنفكرانه حضرات را خورد. ناديده و ناخوانده هم مي‌توان فهميد تصوير ارائه شده آنها از نيما كاريكاتوري مضحك و بي هويت است. هرچه مي‌خواهند بگويند در نهايت نيما مي‌شود آخوندي كه احتمالا از ترس رضا خان عمامه از سر برداشته و اگر عمرش به زمانة شاعري «امام خميني» هم مي‌رسيد و به تور يكي از اصلاح طلبان نوع خاتمي مي‌خورد حتماً عبا و عمامه بر سر و دوش مي‌انداخت و چه بسا سالهايي از عمر خود را هم در جبهه‌هاي جنگ، يا كنار منقل ولي فقيه، به سر مي‌كرد. اين قبيل تصويرها چيزي هستند در رديف كشفيات ارائه شده ديگر مهاجراني در مورد نويسنده كتاب «آيات شيطاني». كساني كه نقد ايشان را خوانده باشند مي‌دانند كه ايشان در يك كشف و مكاشفه هنري دريافته‌اند كه دليل افكار آن چناني سلمان رشدي اين است وي حرامزاده و حاصل تجاوز يك مرد انگليسي به يك زن هندي است.

اگر ارتجاع نوع مذهبي، كه سعي مي‌كند خود را متجدد جا بزند، موجود بي هويت و تازه به دوران رسيده‌اي است كه با يك فشار، تمام اندرونة معامله‌گر و فرصت طلبش را بيرون مي‌ريزد ارتجاع نوع مثلاً چپ(از نوع توده‌اي آن و با عرض معذرت از «چپ»ها) تجربه‌هاي فراواني دارد. اصلاً مدعي «نام‌آور» كردن نيما مي‌شود. او را « سكان دار بزرگ كشتی شعر در معبر از يك اقيانوس (يعنی اقيانوس كلاسيك) به اقيانوس ديگر (يعنی اقيانوس نو پردازي)» مي‌نامد. او را «ويكتور هوگو» و فاتح «باستيل (يا قزل‌قلعه) وزن و قافيه» و رها كننده «شعر از اسارت عروض» معرفي مي‌كند. (مقاله «ديدارهاي من و نيما» نوشته احسان طبري) اما در ادامه، تصويري از نيما ارائه مي‌دهد كه فرق چنداني با كاريكاتور نوع «مذهبي» شده نيما ندارد. به دو نمونه آن اشاره مي‌كنم.

احسان طبري را بسياري از خوانندگان اين مطلب مي‌شناسند. نيازي به معرفي ندارد . سالهاي سال در بالاترين مدارهاي رهبري در سنگر «حزب توده» نه تنها اهل سياست كه مرد فرهنگ و پژوهش و تحقيق و تفحص و تدريس بوده است. جايگاه و سطح تئوريك و تشكيلاتي‌اش در حزب توده بر كسي پوشيده نيست. خوب مي‌فهميد و بهتر مي‌فهميد كه چه بگويد و چه بنويسد. و بهتر و بهتر اين كه، چه را ننويسد. بنابراين وقتي قلم به دست مي‌گيرد و به طراحي چهره نيما مي‌پردازد خوب حواسش هست كه «چه» را «چگونه» بنويسد. مطلقاً هم قابل مقايسه با هيچ يك از قلمزنان ارتجاع مذهبي، مثل مهاجراني كه اشاره كرديم، نيست. اين را از اين بابت تأكيد مي‌كنم تا از پيش ثقل حرفهايي را نقل خواهم كرد مشخص باشد. طبري در مقاله خودش به نام «ديدارهاي من و نيما» از او بسيار تجليل كرده است. اما در كنار همه تجليلها چهره پنهان نيما را چنين ترسيم كرده است:

\_« پس از آزادی از زندان ابتدا برخی وصفهای منفي در باره نيما از نوشين شنيدم».

«وصفهاي منفي» آن هم از طرف كسي چون شادروان عبدالحسين نوشين چه معنايي دارد؟ كدامها هستند؟ بي شيله پيلة اين حرف يعني زيرآب زدن.

\_ «نيما مردی بسيار شوخ طبع بود و مي‌توانست رويدادهای روزمره زندگی را با طنزی كه شخص را حتی گاه به خنده‌های هيستريك وا مي‌داشت، وصف كند».

توصيفي كاملاً وارونه از شخصيت نيما. شاگردان و دوستان نزديك نيما همگي شهادت داده‌اند كه او پيرمردي بسيار تنگ خلق بود . در كدام نوشته يا شعر نيما شما اثري از اين طنز مي‌يابيد كه شما را «گاه به خنده‌هاي هيستريك» بكشاند؟ اين «وصف» را بگذاريد كنار «نيما با كمك حقوق زنش عاليه خانم جهانگير به سر مي‌برد.... نيما به فشار عاليه خانم (همسرش) به دنبال كار مي‌رفت» چه تصويري از «موصوف» پيدا مي‌كنيد؟ «ويكتور هوگوي فاتح باستيل شعر» يا مردكي لوده و تنبل و انگل؟

\_ «در جريان انشعاب (شكست حكومت خودمختار آذربايجان و انشعاب خليل ملكي) عده‌ای او را عليه حزب تحريك كردند. بی دليل رنجيده خاطر شد».

كاريكاتور دارد رفته رفته تكميل مي‌شود. مردي با وصفهاي منفي، هزل ، تنبل و انگل وارد سياست روز مي‌شود و بعد در بحبوحه حادترين درگيريهاي اجتماعي و سياسي، نه اين كه خودش عقل و فهم و شعوري داشته باشد، كه «عده‌اي او را تحريك مي‌كنند». معناي «عده‌اي»، تصفيه حساب با جلال آل احمد و معناي تحريك هم دور شدن از حزب توده. بعد از ترسيم اين كاريكاتور مضحك و درهم برهم از شخصيت نيما، كه گاه او را در اوج قلة شعر و ادب و كاروانسالار مي‌نامند و گاه در حضيض ضعف و در ماندگي لحظة موعود صيد فرا مي‌رسد. شكارچي نبايد فرصت از دست دهد كه گفته‌اند شكار يك لحظه در جلو تير صياد قرار مي‌گيرد پس بايد «نيما» را «مصادره» كرد: «نيما در اثر اُنس خويشاوندمآبانه با من، شروع به همكاری با حزب(حزب توده‌ايران) كرد. من از او خواهش كردم كه اشعارش را برای چاپ به ما بدهد. او برخی اشعار كهنه‌اش مانند "آی آدمها" را به ما داد و دو قطعه شعر "مادری و پسري" و "پادشاه فتح" را برای ما سرود. برخی اشعار قديمي‌خود را در مجله‌ای كه تحت نظارت حزبی من بود (ماهنامه مردم) به چاپ رساند. از اين كه وارد محيط هنري شد شادمان بود. در كنگره اول نويسندگان شركت جست. نامش به تدريج بر سر زبان‌ها افتاد». بي جهت نبايد دنبال چيز ديگري گشت. تمام قلمفرساييها در همين يك جمله آخر خلاصه مي‌شود و از سر حزب توده هم زياد است كه دنبال بيشتر آن بگردد. « خويشاوندمآبانه با من، شروع به همكاری با حزب(حزب توده‌ايران) كرد ....نامش به تدريج بر سر زبانها افتاد». قضيه روشن است يا نياز بيشتري به توضيح دارد؟ اگر باز هم نيازي مي‌بينيد به نمونه دوم بپردازيم:

 نمونه دوم مربوط به خاطرات «اردشير آوانسيان» از رهبران اوليه حزب توده است از اولين برخوردش با نيما. بابك امير خسروي (ويراستار) در مقدمه كتاب «خاطرات اردشير آوانسيان» او را چنين معرفي كرده است «از اولين اعضا و فعالان و رهبران حزب كمونيست ايران بود كه پس از آزادي از زندان رضا شاه، در شمار مؤسسان و سازندگان و رهبران طراز اول حزب توده ايران در آمد» خاطرات آمده در كتاب مربوط به سالهاي 1320 تا 1326 است. ولي خاطره‌اي كه آوانسيان از اولين ديدارش با نيما نقل كرده است متعلق به سال 1920 يعني 1299 هجري است.

در آخرين صفحات كتاب مي‌خوانيم: «...هنگامي‌كه من و روستا براي كار حزبي در اوايل دهه 1920 به ايران آمديم در تهران در فكر پيدا نمودن نيما شديم. ما او را پيدا كرده به خانه او رفتيم. خانه او روي خندق تهران بود (خيابان شاه رضا) هنگامي كه ما وارد تهران شديم اين خندق هنوز وجود داشت اين خندق را در مقابل سيل كنده بودند و كم كم خندقها را پر كرده خانه‌هاي نويي برروي آن ساختند. نيما در همين محل زمين خريده ، خانه كوچك و زيبايي ساخته بود. اگر اشتباه نكنم خانه دو طبقه بود . وارد خانه او شديم در خانه به جز خود نيما، خانمي نيز بود. اين خانم در آن روزها رو نمي‌گرفت و زن محجوب و مودب و نسبتاً خوب رويي بود. روي زمين، روي قالي، نشستيم . نيما فهميد كه ما دوست لادبن هستيم. شروع كرد با حرارت زيادي با ما صحبت كردن( دو آتشه بود) ما هم تا آنجايي كه عقلمان مي‌رسيد، تبليغات ماركسيستي مي‌كرديم. مثل اين كه بحث ما عادي بود. اما يك مرتبه حالت ما عوض شد و مات و مبهوت شديم وقتي ديديم كه نيما با حركات دست و سر تمام وجودش به حركت در آمده و اظهار كرد كه: «من لنين شرق هستم» با حرارت زياد و با باور عميق به خود اين اظهارات را كرد كه ما را ناراحت كرد و شديداً با او شروع به بحث كرديم. در هر صورت ما كه تشنه پيدا كردن رفيق و دوست بوديم از نيما مأيوس شده و ديگر به سراغش نرفتيم».

به راستي بهتر از اين مي‌شد تصويري كج و كوله و مخدوش از نيما ارائه كرد؟ درنگي كنيم در اين تصوير. من مطلقاً مدعي نيستم كه آوانسيان دروغ نوشته و مثلاً نيما نگفته است كه «لنين شرق است» فرض مي‌گيريم كه واقعاً گفته است. كما اين كه اصلاً هم در نمونه‌هايي كه احسان طبري نقل كرده است شك ندارم. اما كاريكاتور ارائه شده حضرات بالكل با تصوير ديگراني كه از پيرمردي جدي و گوشه‌گير و اتفاقاً فروتن كه مسئوليت تغيير روند شعري در مملكتي مثل ايران را بردوش كشيد بسيار متفاوت است. اگر نقل مي‌شد كه نيما مدعي هر جايگاهي در شعر و شاعري شده است قابل فهم بود. اما شاعري كه حتي يك برگ نوشتة سياسي(به معناي اخص آن) ندارد اگر مدعي همطرازي با رهبر يك انقلاب، آن هم در حد لنين، شود متوهم نيست. مخبط است. حرفش، كما اين كه خودش، را هم نبايد جدي گرفت. پس سوال اين است كه چرا نيما اين «لاطائلات» را به آنها گفته است؟ به نظر من دقت در نوشته آوانسيان به ما پاسخ را مي‌دهد. چند سطر پايين تر از همين سطور كه نقل كردم آوانسيان از نداشتن «زبان مشترك» با نيما صحبت مي‌كند. من با اين برداشت كاملاً موافقم و اضافه مي‌كنم نيما آدم كم خردي نبود. هنرمندي بسيار هوشيار و با فرهنگ بود كه در قالب فكري حضرات نمي‌گنجيد. بنابراين وقتي ديده است دو تن از آقايان از آن همه راه آمده‌اند «تا آنجايي كه عقلشان برسد، تبليغات ماركسيستي» كنند تا او را هدايت بفرمايند در يك كلام «رندي» كرده است. دستتشان انداخته و نتيجه اين شده كه «يك مرتبه حالت ما عوض شد و مات و مبهوت شديم» اما آقايان با باد نخوتي كه در دماغ داشته‌اند نه تنها پيام را نگرفته‌اند كه بعد از چندين دهه وقتي هم كه خواسته‌اند طرحي از شخصيت نيما ارائه دهند كاريكاتور فرد مخبطي را كشيده‌اند كه آدم مي‌ماند به او چه بگويد؟

نتيجه بگيرم. من هروقت كه يك مطلب تاريخي و يا تحقيقي از يك «بدل‌ساز» مي‌خوانم حواسم اصلاً سر جاي خودش نيست تا مطلب را بفهمم. بيشتر به فكر اين هستم كه سرم كلاه نرود و رنگ نشوم. براي همين هم اغلب خسته مي‌شوم و از خير خواندن مطالبي كه حضرات مي‌نويسند در مي‌گذرم. عطايشان را به لقايشان مي‌بخشم و ترجيح مي‌دهم بروم يك ساعتي شب نشين كوي سربازان و رندان شوم و در ديوان حافظ سير و سفر كنم. در چنان اوقاتي برخي كلمات، و در اين مورد «رند» معاني عميقتري برايم پيدا مي‌كنند.

.

به همنشيني رندان سري فرود آور

كه گنجهاست درين بي سريّ و ساماني